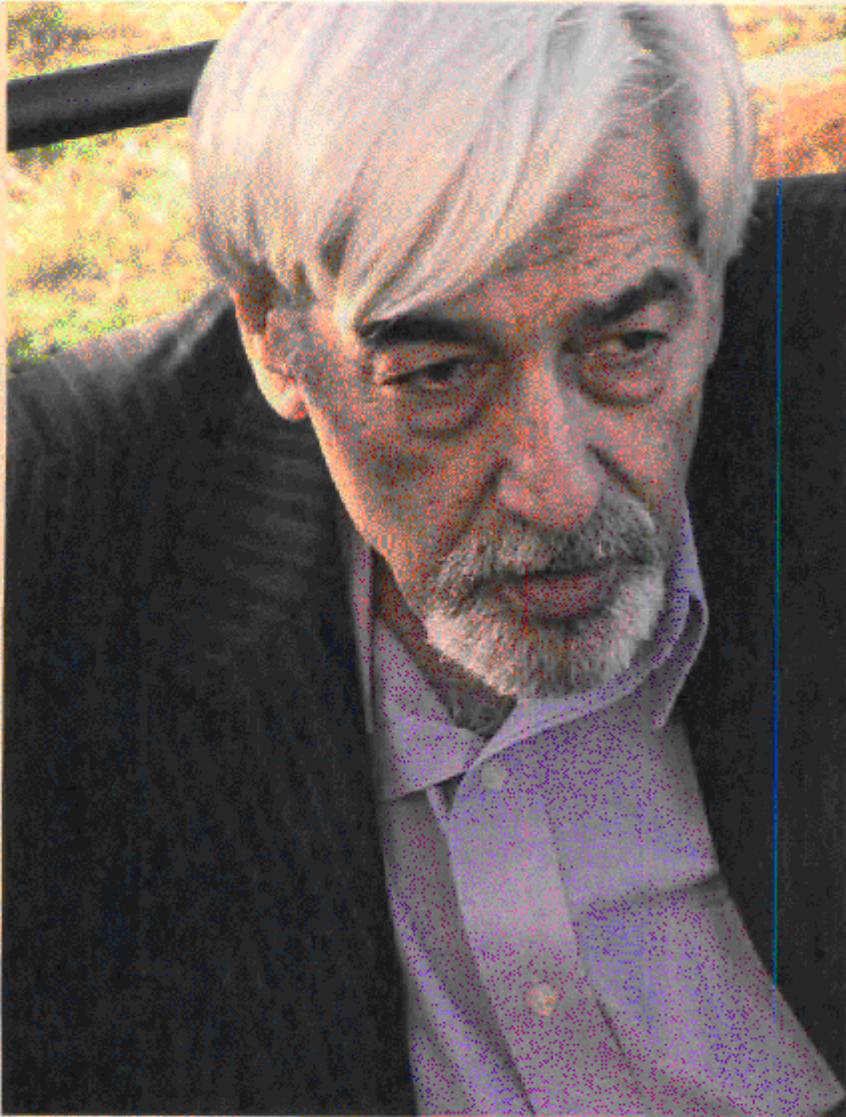




پرویز خورشید:

کاری به مذهب آدم‌ها نداشت

پرویز خورشید

بودیم، دیدم بیچ‌چی در محفل افتاد. می‌گفتند علی شریعتی آمده‌است. من هیچ‌گاه از آیت‌الله یک چهره اسطوره‌ای و با تیختر در ذهن نداشتم، اما فراموش نمی‌کنم و برابم عجیب بود که آیت‌الله میلانی یکبار از جا پرید و از حلقه دوم به کوچه آمد تا قبل از اینکه شریعتی به او برسد، او به شریعتی برسد. آن دو همدیگر را بغل کردند و بوسیدند. این جریان خیلی برایم جالب بود. من تا آن روز شریعتی را ندیده بودم و هیچ تصویری از او نداشتم، ولی قبل از آن، او را می‌شناختم و نامش را شنیده و برخی آثارش را خوانده‌بودم. آن زمان او به دلیل درگذشت مادرش به ایران آمده‌بود و پس از مدتی اقامت در ایران به فرانسه بازگشت. البته پویان پیشتر از من شریعتی را می‌شناخت.

دیدار بعدی‌تان کی بود؟

سال ۳۳ بود. زمانی که دکتر بعد از اتمام تحصیلات به ایران برگشته‌بود. من خبر داشتم که دکتر را به روستاهای مشهد فرستاده‌بودند و یا مجبور شده در مدارس تبعیدی مشهد مثل محله دریاآباد و دیهستان حاج تقی‌آقا بزرگ درس بدهد که محله لات‌های مشهد شمرده می‌شد. یک کلاس دستور زبان هم در اطراف بیمارستان شاهرزای سابق (امام رضای

اولین بار چه زمانی شریعتی را دیدید؟

من از اواخر دهه سی شش‌سی به همراه امیرپرویز پویان به خانه مرحوم آیت‌الله میلانی می‌رفتم و روابط صمیمانه‌ای با ایشان داشتیم. منزل آیت‌الله میلانی آن موقع پانسیون روشنفکران مذهبی بود. همه طلبه‌ها و غیرطلبه‌ها می‌آمدند. البته بیشتر دانشجویان می‌آمدند. من هم آنجا می‌رفتم. به یاد دارم طلبه‌ها خیلی به من مشک می‌گفتند که چرا ریش نمی‌گذاری؟ آخرش حوصله‌ام سر رفت و روزی به آقای میلانی گفتم که این طلبه‌ها خیلی به من گیر می‌دهند. شما تکلیف مرا روشن کنید. آقای میلانی لبخندی زد و گفت: «من تا بحال یک بار به تو گفته‌ام که چرا ریش را می‌زنی؟» من و امیرپرویز پویان زیاد به آنجا و نیز نماز آقای میلانی در حین توحرم می‌رفتم. کسانی که می‌آورد بودند پیش آقای میلانی می‌رفتند و او را دوست داشتند. آیت‌الله میلانی نماز عید فطر را هم به باغ تلگود می‌آمد که متعلق به طاهر احمدزاده بود. این باغ آن زمان بیرون مشهد بود و انگور زیادی داشت. به‌هرحال ما رفت و آمد زیادی به خانه آقای میلانی داشتیم. حدود سال ۴۱ بود، یعنی قبل از قضاای خرداد ۴۲. یک‌بار وقتی در خانه آیت‌الله میلانی

درباره دکتر شریعتی با کسی صحبت کردیم که همدم و مونس تنهایی‌های دکتر بوده و شریعتی دوباره‌اش گفته که: «برادرم پرویز خورشید قوی‌ترین نویسنده‌ای است که من امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده‌است». پرویز خورشید که از فعالان ادبی و سیاسی مشهد در اواخر دهه سی بوده‌است، اکنون در هفتاد سالگی هنوز هم عاشقانه از دکتر سخن می‌گوید و با وجود همه گلاجه‌ها، از راه شریعتی دفاع می‌کند. خالق اثر جاودانه «عیال»، شهید همه اعصار، هنوز هم باور دارد که راه شریعتی تا اتمام مانده و پیروان او نتوانسته‌اند از عهده اتمام پروژه او برآیند. از او درباره نخستین دیدارش با دکتر می‌پرسم.

تأثیر سخنرانی خوب دکتر، از او مقاله می‌خواهد که پس از آن شاید از آن مقاله خوشش می‌آید. مطهری می‌گفت در مقاله دینم آمده‌است که نمی‌دانم با این‌ها چه کنم؟ که یکی از آنها مقاله دکتر بود، از صحبت تا وفات.

● غیر از شریعتی در آن زمان چه کسانی سخنرانی می‌کردند؟

معروف‌ترین سخنران‌های آن زمان، زریاب خویی و مطهری بودند که جلسات مطهری شاید خلوت بود. جلسات زریاب شلوغ‌تر بود، مسائلی که مطرح می‌کرد هم بهتر بود. یادم هست که یک‌بار با صاحب‌مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به خاطر این که قیمت جزوه‌ها ارزان‌تر در بیاد.

● مبلغ روابط شما و دکتر در تهران چقدر بود؟

وقتی دکتر به تهران آمد، خیلی کم از من سراسر می‌گرفت. همان‌طور که در مشهد هم خیلی کم برام وقت می‌گذاشت. البته من شاکی نبودم، ولی اگر کمی بیشتر به حرف‌هایم توجه می‌کرد و با به سؤالاتم پاسخ می‌داد شاید وضعیت امروز من این‌گونه نبود. در مشهد به من گفته بود که نوارهای سخنرانی‌اش را بگیرم و بیا به کتب من این کار را می‌کردم، ولی یادم هست که یک بار تا دم خانه شریعتی رفتم و از آنجا که مانعش در منزل بود و همسرش در را باز کرده فهمیدم که در خانه است ولی همسرش گفت که شریعتی در منزل نیست. ولی من اصلاً ناراحت نشدم چون معتقد بودم که شریعتی با استراحت می‌کند یا در حال مطالعه است و حتماً نمی‌تواند من را ببیند. در دانشکده هم هیچ‌وقت از این مسئله گله نکردم.

● شما آن زمان در تهران چه کار می‌کردید؟

در آغاز که به تهران آمدم کتاب‌های مطهری را ویراستاری می‌کردم. جاذبه و دفعه علس را من ویراستاری کردم. میک صاحب کربن آلبی مطهری نسخه مندی بود که در کتاب آئین سخنوری نیلی کلرنگی تبیین می‌شود. خیلی کتابی حرف می‌زد و گاهی تن صدا را بالا و پایین می‌کرد. به‌رحال چون کار در حسینه به تنهایی کفاف زندگی‌ام را نمی‌داد، در دبیرستان کمال هم کار می‌کردم.

● میزان استقبال از سخنرانی‌های شریعتی در تهران چگونه بود؟

سخنرانی‌های شریعتی وقتی به تهران آمد، شلوغ می‌شد. شریعتی می‌گفت به دانشجویان کارت مخصوص بدهید چون من می‌خواهم درس بدهم و اینجا را به عنوان کلاس صحبت می‌کرد. این کلاس‌ها در خود حسینه اجرا می‌شد. خود شریعتی هم تأکید می‌کرد که اینجا یک کلاس درس است و اجازه سؤال دارید.

● دکتر میک خاصی داشت؟

میک شریعتی این بود که اصولاً کاری به مذهب آدم‌ها نداشت. با مسلمان و مسیحی و یهودی و مارکسیست و خلاصه همه به یک میک حرف می‌زد. پیش از دومین جلسه‌ای که شریعتی مارکسیسم را توضیح می‌داد داشتیم با هم حرف می‌زدیم که یک‌بار دیده که چندین‌بار آمده گریه‌کردن است. گفت: همین الان خیلی‌ها در جلسات روشنفکری فقط بر همین مبنا

می‌گذاشت. همین صمیمیت‌ها برای افراد سلطنت‌طلبی چون جلال منینی خوشایند نبود. منینی به دکتر ایراد می‌گرفت که چرا حضور و غیاب نمی‌کنند. دکتر هم احتیاجی به حرف‌های منینی نمی‌کرد. منینی هم حرف‌های زیادی به کار می‌برد که جلوی شلوغ شدن کلاس دکتر را بگیرد. همین مسئله هم مانع حضور گسترده دانشجویان در کلاس دکتر نمی‌شد، ولی حتی نگهبان‌های دانشگاه هم احتیاجی به حرف‌های منینی نمی‌کردند.

● داستان کتاب تشنگی و گشنگی چه بود؟

آن روزها مرحوم رضا کره‌زایی نماینده تشنگی و گشنگی اثر اوژن یونسکو را به فارسی ترجمه کرده بود. من این کتاب را خواندم و به شخصیت دکتر را شبیه‌سازی، یکی از شخصیت‌های این اثر دیده بودم که خواهان حفظ آن خانه قدیمی و مرمت آن است. کتاب را به دکتر دادم و فراموشی آن روز دکتر مرا صدا زد و گفت که کتاب را همان شب خوانده و به من گفت که تعجب از این است که چگونه در این مدت اندک که از آشنایی‌مان می‌گذشت توانسته‌ای مرا تا این حد بشناسی؟ هنوز هم بعد گذشتن بیش از ۲۰ سال معطم که شناخت آن روزم از دکتر بسیار دقیق بوده و دکتر همه تلاش‌های این بود که خانه قدیمی‌ما از بین نرود و مرمت و بازسازی شود.

● دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مباحث فکری دکتر را نقد می‌کردند.

دکتر هم صریحاً به آنها می‌گفت که اصلاً قرار نیست همه دانشجویان مثل او بپندارند. مهم این است که بپندارند.

● دکتر چه تأثیری در فضای غیر دانشجویی مشهد گذاشت؟

دکتر از طریق کانون نشر حقایق اسلامی مشهد که پدرش استاد شریعتی و طاهر احمدزاده آنجا را اداره می‌کردند با جوان مشهدی ارتباط داشت، ولسی حضورش در دانشگاه بیشتر بود اما همین حضور اندک و چهار پنج‌ساله هم به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آمد و فضای بدی را علیه دکتر درست کرده بودند. حتی از طرح اتهامات اخلاقی علیه دکتر ابایی نداشتند. حسادت‌های زیادی علیه دکتر حتی در مجامع روشنفکری و غیرمذهبی مشهد به وجود آمده بود. مارکسیست‌ها هم دل خوشی از دکتر نداشتند.

● دکتر چه زمانی به تهران آمد؟

حدود یک سال بعد از این که من به تهران آمدم، دکتر هم به تهران آمد. فکر می‌کنم حدود سال ۶۸ بود، یعنی دوست بعد از این که منی ویش دانشکده ادبیات شد. دکتر با منی سراسر کاری نداشت، چون منی شنید که چاپلوس بود و همین مسئله به اخراج دکتر از دانشگاه مشهد انجامید. دکتر در تهران همان کلاس‌های مشهد را در سطح وسیع‌تری در کلاس‌های حسینه آغاز کرد. یکی از اسناد خوبی که در رابطه با سال ورود دکتر به تهران هست، نامه آقای مطهری به دکتر است که از او مقاله می‌خواهد. یعنی تحت

کنفرانس، بوقار کرده بود تا مختار رج زندق‌اش تأمین شود. بعد هم به دبیرستان نصرت‌الملک ملکی فرستاده و گرفتار محیط آنجا شده بود. من آنجا درس خوانده بودم و به محیط آشنا بودم. یک‌بار از یکی از بچه‌های این دبیرستان درباره دکتر پرسیدم، با برادری تمام پاسخ داد که شریعتی یک معلم احقری است که تعلیمات دینی درس می‌دهد و ما هم به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم و او هم نمره ما را می‌دهد! بعد هم حرف‌های جانی از شریعتی نقل کرد و من متوجه شدم که اتفاقاً بچه باوقوسی است که این حرف‌ها به خاطرش مانده‌است و البته قدرت تحلیل و انهم آنها را نداشته و من واقعاً به حال و روز دکتر گریه‌ام گرفت که پس از تحصیل در سوربن او را گرفتار چه محیطی کرده‌اند.

● شما در دبیرستان هم شاگرد دکتر بودید؟

نه. من قبل از آمدن دکتر در دبیرستان نصرت‌الملک ملکی، مشهد درس می‌خواندم.

● پس آشنایی شما با دکتر به خاطر حضور در کانون نشر حقایق اسلامی بوده...

بله من به توضیح منصور بازرگان در جلسات کانون شرکت کردم و به استاد شریعتی علاقه‌مند شدم. بعدها هم که دکتر به ایران برگشت به دلیل همین پیشینه‌ای که در کانون داشتم و نیز به خاطر فعالیت‌هایی که در حوزه نویسندگی و مبارزه داشتم، ارتباط بیشتری با دکتر پیدا کردم. سال ۶۳ که به تهران آمدم و مدتی در دبیرستان کمال بودم، این ارتباط قطع شد.

● در دبیرستان کمال با چه کسانی آشنا شدید؟

با مرحوم رجایی، مرحوم باهنر، جلال فارسی و برخی دوستان دیگر.

● از چه سالی شاگرد دکتر شدید؟

سال ۶۳ که تهران بودم باخبر شدم که در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شده‌ام و دکتر هم از همان سال استاد آن دانشگاه شد. در آن چهار سال ارتباطم با دکتر به اوج رسید و دکتر به تعالی‌ما می‌آمد.

● در کلاس‌های دکتر چه می‌گذاشت؟

در کنار اسناد بزرگی چون دکتر احمد علی رجایی و دکتر غلامحسین موسوی که در به‌در به دنبال شعور دانشجوی بودند، شریعتی هم توانست برای خود را بسازد. دکتر اصلاً به نمره دادن بها نمره‌داد. برایش این مهم بود که دانشجو بفهمد. حتی اصلاً نمره‌ای نبود که دانشجو مثل او فکر کند. در کلاس هم مثل سخنرانی‌های حسینه از صدا بده‌گو بود. معمولاً کلاس درسش شلوغ می‌شد و دانشجویان دیگر هم به کلاس درس او می‌آمدند که همین مسئله موجب بعضی کسانی مثل دکتر منینی می‌شد.

● تا چه حد می‌شد در کلاس‌های دکتر آزادانه بحث کرد؟

دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مباحث فکری دکتر را نقد می‌کردند. دکتر هم صریحاً به آنها می‌گفت که اصلاً قرار نیست همه دانشجویان مثل او بپندارند. مهم این است که بپندارند.

● روابط دکتر با دانشجویان در خارج از کلاس درس چگونه بود؟

اتفاقاً یکی از ویژگی‌های دکتر، همین ارتباط نزدیک و دوستانه وی با دانشجویان بود. دکتر به خانه دانشگاه فردوسی می‌آمد و وقت زیادی را در اختیار بچه‌ها

که من دادم مارکس می گویم، می گویند الان شریعتی در حسینیه ارشد مارکس را می گویند ولی شریعتی واقعا تحلیل می کرد، در صورتی که شریعتی واقعا تحلیل می کرد و می گفت که خیلی از حرفه‌هایی که در مارکسیسم مطرح شده‌است را حتی خود مارکس هم قبول نداشته‌است.

تأثیر سخنرانی‌های شریعتی تا چه اندازه بود؟
 من خاطره‌ای را برایتان می گویم که ببینید خود شریعتی چه معیاری برای سنجش تأثیر حرفه‌هایش در جامعه داشت. رویروی حسینیه ساختمان‌های هست که آن موقع اتاق کار شریعتی در آنجا بود، من یکبار دانشم طبع معمول از پله‌های ساختمان بالا می رفتم که دیدم پرویز تابی معروف به مقام امنیتی، نفر دوم ساواک از پله‌های آنجا پایین آمد، تعجب کردم و نگران شدم. وقتی پیش دکتر رفتم با تعجب دیدم دکتر بیش از اندازه شاد است! وقتی علت را پرسیدم دکتر گفت من تا حالا نمی دانستم کارم تأثیر دارد یا نه؟ ولی امروز تابی آمد اینجا سه من گفت حیف است در ایران بماتم و پیشنهاد داد برای ادامه تحصیل و با تدریس به هر کدام از دانشگاه‌های خارجی که می خواهم بروم. ولی من گفتم ترجیح می دهم در ایران بماتم حتی اگر بتوانم تدریس دانشگاهی داشته باشم. همین حرف تابی دکتر را به شعاع آورد بعد که بالاخره فهمیدم من مثل کسانی نیستم که بود و نبودشان یکسان است و رژیم به نبودن من

می اندیشد و این، نشانه تأثیر است و احساس خطر رژیم از وجود من است.

در خود حسینیه، رابطه دکتر با مسئولان آنجا چگونه بود؟

دکتر دل خوشی از میثاجی نداشت. میثاجی رئیس هیأت مدیره بود. ولی یک سهم جزئی از حسینیه هم داشت و خانهایش نزدیک حسینیه بود. اما سرمایه اصلی حسینیه از آن همایون بود و حتی از سرمایه او دستگاه چاپ خریدند. جذب شریعتی به حسینیه هم از طریق مرحوم همایون بود که او عاشق شریعتی بود.

یادم هست آن زمان شریعتی را برای غذا به رستوران البرز در قلهک می بردند که مدیریتش با آقای افشار بود که مرتب به حسینیه می آمد. یکبار من با پدرم آنجا بودیم، دیدم شریعتی با میثاجی آمد. میثاجی دست شریعتی را می کشید که عقب تر ببردش. ولی شریعتی پیش ما نشست و با هم حدود ۲ ساعت صحبت می کردیم. البته موضوع صحبت‌ها یادم نیست.

بیشتر راجع به چه موضوعاتی با هم صحبت می کردید؟

شریعتی معمولا یک موضوع را می گرفت و صحبت می کرد و بیشتر بواکله‌گویی می کرد. البته حافظه خوبی داشت و مسائل مختلفی را در راستای بحث مطرح می کرد. ولی موضوع را گم نمی کرد و یک موضوع را پرورش می داد. کلا مباحث ما بیشتر در

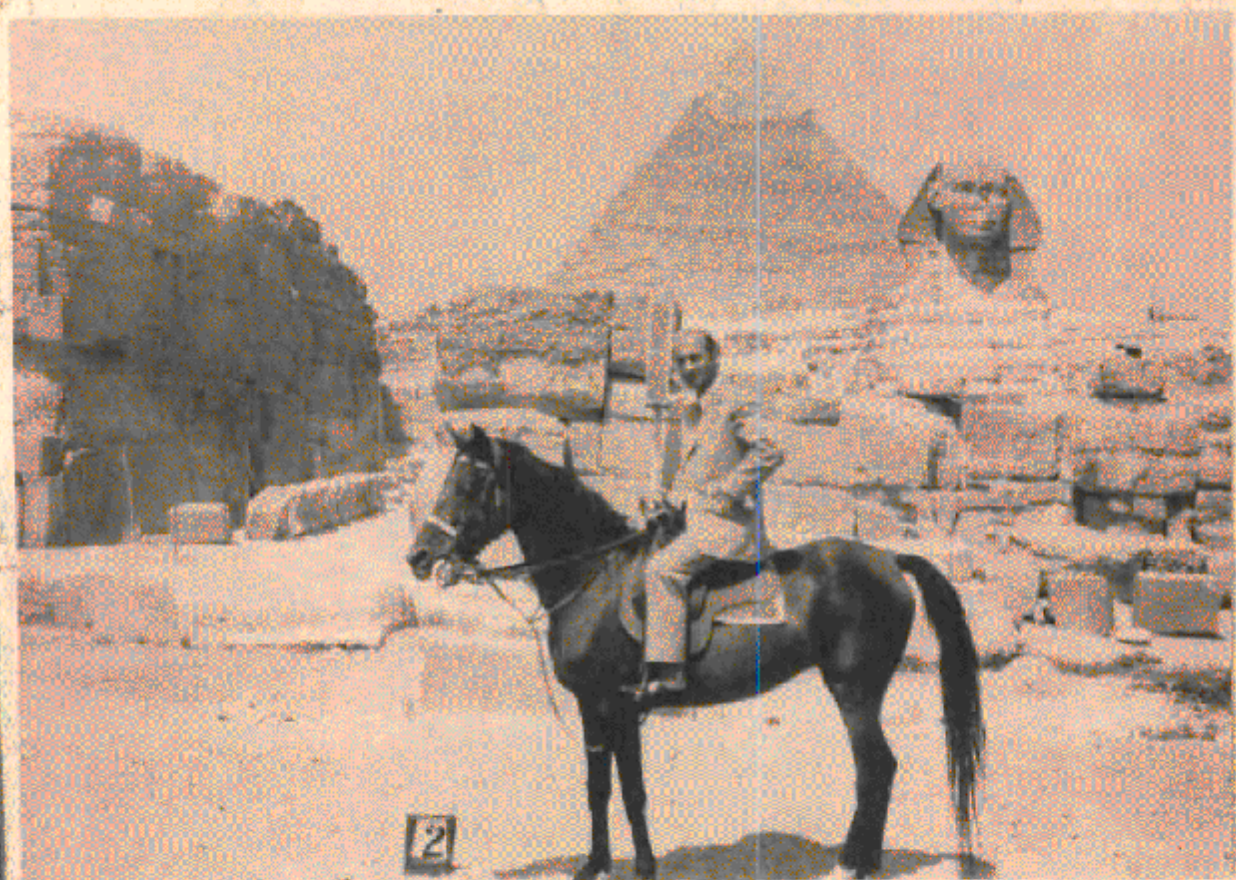
مسئور خلقت بود. یعنی تمام معانی را می توان از داستان خلقت فهمید.

برگردیم به بحث قبلی...

حتی وقتی من هایل و قابیل را نوشتم، شریعتی به خدی تحت تأثیر قرار گرفت که گریه کرد. وقتی من همان را در حسینیه خواندم، میثاجی با عصبانیت پیش من آمد و گفت: نگفتم ده، پانزده دقیقه بیشتر صحبت نکن! چون من حدود ۴۵ دقیقه صحبت کرده بودم. و جالب اینجاست که نواز هایل و قابیل را به قیمت‌های مختلف فروختند.

دکتر ناعمی دارد خطاب به کاظم متحذین (پدر مجریه متحذین) در رابطه با وضعیت مدیریت حسینیه. دکتر با عشقی که به متحذین داشت. متحذین و میثاجی را قاطعی می کند که دلش نباید حرف بزند. در آن نامه که در خرداد ۸۶ هم در شماره ۳۹۰ روزنامه اعتماد ملی منتشر شد، دوباره سوء استفاده‌های مالی می نویسد. این نامه را احسان شریعتی در سال ۵۸ به من داد و من هم بعدها آن را به بنیاد تاریخ و آقای دعایی دادم. دکتر در نامه‌اش به شدت از نحوه اداره حسینیه ارشد گلایه می کشد و مخالفت خود را با بیرون گذاشتن مرحوم استاد مطهری و من ابراز می کند.

پد نیست بخش‌هایی از این نامه را برایتان بخوانم تا از زبان خود شریعتی ببینید که شریعتی چگونه از وضعیت حسینیه گلّه می کند و مسائلی را که بر من روا داشتند تا مرا از حسینیه بیرون کنند شرح



علی شریعتی، مصر ۱۳۲۹

محسوب می‌شود یا همان حالت وسایل را که گرفته‌بودم بردم به دکتر دادم؛ دکتر علت ناراحتی‌ام را پرسید، گفت من از شما انتظار نداشتم، چه خوبتان نباید یا بدتان نباید، چرا مطهری را بیرون کرده‌اید؟ کار ما قراست است از هر کس خوبتان نیامد، بیرونش کنیم؟ دکتر متعجب شد و داستان را پرسید و من هم تعریف کردم. شریعتی شدیداً عصبانی شد و گفت: یعنی چه؟ کار ما دو مقوله مختلف است. من جامعه‌شناسی می‌گویم، او حکمت اسلامی، مثل این است که یک معلم شیمی با معلم ادبیات در بیفتد. حالا به هر بهانه‌ای باشید، احسانیه است. یعنی شما می‌خواهید بگویید دکتر حتی از این سאלه ناراحت بود؟

من یک نوار از شریعتی گوش کردم که بدو این‌که خودش به‌همه توسط خانواده‌اش ضبط شده بود. در آن نوار شریعتی برای فرزندان بعضی حرف‌های مطهری و انقلابی تفسیر می‌کرد تا نکند یک وقت شخصیت او پیش فرزندان بشکند. برخلاف دکتر خود مطهری شدیداً در مقابل شریعتی حبه گرفت. شریعتی ممکن بود با نوری با حکمی بحث داشته باشد، ولی با مطهری اگر چه اختلاف نظر داشت، ولی بحث خاصی نداشت. حتی در مورد نوری و حکمی مشکلی این بود که من گفت اینها خیلی خاطره جمعند و خیال می‌کنند من یک عمر وقت دارم، یا خودشان یک عمر وقت دارند. چه شد که خود شما از حسینه کنار گرفتید؟

من کنار نگرفتم، من را کنار گذاشتند. من عاشقانه دوست داشتم در حسینه کار کنم و حتی برای کاری که می‌کردم هم هادیه پول نبود پولی هم که در حسینه برای کارم می‌دادند به مراتب کمتر از پولی بود که از همان کار در بازار آزاد بدست می‌آوردم. اما حسینه و کار در آنجا برایم معنای دیگری داشت، در حقیقت میناجی با سیاست‌ورزی مرا از حسینه بیرون کرد و در این باره، دکتر و هم‌بازی داد بهانه‌اش این بود که خرمنه کند کار می‌کنند، و البته همان‌طور که شریعتی هم در نامه‌اش می‌آورد کار کند خرمنه تبدیل شد به کار متوقف. من حدود یک‌سال به حسینه می‌رفتم و آخرین کاری که به من دادند، ایاد و یادآورانه بود. بعد از انقلاب من به متجددین گفتم چسرا تو این کار را کردی که آن کار را از من گرفتند، او هم خیلی مظلومانه جواب داد: «برویز جان، ول کن این حرف‌ها، من همه می‌دانم که شریعتی هیچ کس را به اندازه تو دوست نداشت».

پس از حسینه، ارتباط شما با دکتر چگونه بود؟ من برای کار به بنیاد شهادتیه رفتم و ارتباط ما با دکتر تقریباً قطع شد. دکتر هم به زندان رفت و من هم به زندان رفتم. آخرین باری که شریعتی را دیدم در ماتیش نشستم و شریعتی از حال و وضعیت زندگی من پرسید. من وضعیت زندگی خوبی نداشتم و همه را برای دکتر گفتم. وضع زندگیم طوری بود که حتی قرض اولم به دلیل ناتوانی مالی، در یک بیمارستان نامناسب، متکدام زانمان فوت کرد. من این‌ها را برای دکتر شرح دادم و دکتر هم گریست و گفت که فکر نمی‌کرده وضعیت زندگی من به این صورت باشد و این، آخرین دیدار ما بود.

شش ماه معطل ماند و بعد هم که دیگری داوطلب شد متوقف شد و حالا که دیگر هیچ، این وضع نه تنها سلامت جسم و روح و اعصابم را از میان برد بلکه فکر می‌کنم از خیلی کارهای تحقیقی و فکری تازه که می‌توانستم، باز ماندم و بیشتر وقت و اعصابم در پریشانی و اضطراب و خودخوری و نرس و دلخوری و ناامیدی، خرد و تپه‌اشد و الان سه مدتی فرسوده‌ام که در تصور شما نمی‌آید و شاید برای همین باشد که این دردها و گله‌مندی و باس را هم بر من بخشید و حق دارید چون فکر نمی‌کنید با این همه لطفی که نسبت به من داشته‌اند و این همه زحمات، من حق ندارم که به جای احسان، ناسپاسی کنم ولی می‌دانید که در این جا صحبت از کار من نیست، صحبت از یک کار اعتقادی است که همه در بربرش مسئولیت داشتیم. شاید اگر



یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به خاطر این که قیست بی‌زوجه‌ها ارزان‌تر در بیاید.

بوده‌ای در اختیار می‌داشتیم، می‌توانستم کاری بکنم، دلی بودجه آن چنانی ارشاد که آن چنان وفته بودجه انتشارات هم که در پایان کار، عبارت است از مقداری سفته و اخورده و قرض‌های مطالبه شده... دیگر احساس می‌کنم ماندن و این گونه زندگی کردن برایم قابل توجیه نیست. فکر می‌کنم که دیگر در باقی‌مانده عمر، فرصتی ناز به دست آید که بتوانم حرفی بزنم و کاری بکنم. عقد این که وقت گذشت و کاری چندان نکردم، مرا می‌کشید. اما این خود مایه تسلیتی است که خدا می‌داند که من دریغ نکردم. در این دو سال، خطای را به خودم و شغل و زندگی‌ام و آینده‌ام و زن و بچه‌ام نپرداختم و جز او و کار او هیچ اشتغالی نداشتم...». «

آیا اساساً دکتر در قطع همکاری مطهری با حسینه تفسی داشت؟

بیرون انداختن مطهری زیر سر میناجی بود. من خودم شاهد بودم که میناجی داشت با مطهری صحبت می‌کرد و می‌گفت هیأت مدیره به این نتیجه رسیده که بین شما و شریعتی یک کدام باستانی معاند. من خیلی از این حرف عصبانی شدم. آن زمان فکر می‌کردم شریعتی هم جزء هیأت مدیره

می‌دهند. اسرافراد هم فکر عزیزم آقای میناجی و آقای متجددین! کنون که تمام پیش بینی‌های که می‌کردم روی داده است و آنچه همیشه از آن بیم داشتم و همواره تکرار می‌کردم تحقق یافته، دیگر احساس می‌کنم که هرگز نمی‌آید روی خیلی و می‌و ساندوخته است و باز هم حیرت‌آور و متعجب ماندم، به هدر دادن بیشتر وقت و عمر و باسالی کردن بیشتر زندگی، البته زحمات و الطاف دوستان بسیار است، ولی اختلافی که هست اختلافی طبیعی است، زیرا تلقی دوستان از کار ارشاد و جانب این گفتارن‌ها و درس‌ها نمی‌تواند با تلقی من یکی باشد... حسینه کار انتشارات را یک کار انفرادی خود احساس می‌کرد و آن همه امکانات و بودجه هنگفت و مخارج سخاوتمندانه صرف انوری شد که یا در حاشیه بود و یا تشریفات و یا کم‌الز و ارزشی ناپایدار و نسبت به کار ترحمه و جانب که از نظر من کار اصلی بود... توجیه نکرد و یاد می‌آید که تا سال‌ها، سازمان انتشارات ارشاد عبارت بود از یک بیست و هشت نفری که سرش را سرورخ کرده بودند و پس از خروج از آن می‌نذاشتند، زیر میز آقای مقام در دفتر در حالی که بودجه خود ارشاد که درست نمی‌دانم بقدر بود و برای چه؟ چک‌ها و حواله‌ها بود و دسته‌های انبه و اسکناس و گاه گاه صندوق حسینی! این سبیل آن حقیقتی است که من به عنوان حسینه و انتشارات حکایت می‌کنم و رنج می‌برم! در حالی که امروز می‌بینم آن گاو صندوق، یک قریه شده است و همین بیست حلی، کلون یک نهفت فکری و اسلامی عمیق که تا اعماق جامعه رسوخ یافته و دامنه‌اش تا دورترین نقطه‌های دنیا گسترده است و سازمان انتشارات هم با همه زحمات دوستان نه تنها چنان‌که امید داشتم که یک بنیاد انتشاراتی علمی قوی شود و بهترین ترجمه‌ها و تحقیقات را نشر دهد، نشد بلکه حتی پایه‌های من تنها نیامد و هر چه احساس کردم و رنج بردم و دلخوری‌ها و شتاب‌زدگی‌ها و بی‌ثباتی‌ها را برار کردم و شرح و برنامه ریختم و قرآن گذاشتم...

نتیجه‌ای نداد. آقای خرسند را که داشتم و دوست نزدیک بود و خوش قلم، و خودم به اینجا آورده بودم، به عنوان اینکه ملل انگاری می‌کنند و کدکاری، با همه سختی قبول کردم که نداشت و نتیجه‌اش این شد که کار کند تبدیل شد به کار متوقف و بعد از او دیگر یک درس هم تصحیح و آماده چاپ نشد و هیچ کاری هم برای دفع این مشکل نشد و در نتیجه ۱۰ درس اساسی اسلام شناسی در نوارها برای همیشه دفن گردید و بیش از سی سخنرانی که هر کدام تری است، از میان رفت و کار ترجمه منحصر شد به ترجمه یک مقاله سیمای محمد که دیگری داوطلبانه انجام داد و فقط یک سال برای چاپ شدن آن معطل کردم و در آخر هم سربیه نیست شد! و سؤال و جواب‌های پارسال که آن همه فوریت حیاتی داشت و با تمام وجود ارشاد و حیثیت مکتب ما بستگی داشت، مانده ماند... احساس این مسائل که طرح کردم مثل زن، نقش یاد، مارکسیست، اگوستینا، علی بنیان‌گذار وحدت، حجر... همه بر یاد رفت و جاب دوم تشیع علوی که کتاب دیگری است و تمام امید و عشق اعتبار این کتاب بود که تمام حرف‌های اساسی و حیاتی افروز است،